بعون خالق کن فکان بفضل و جلا منان
عروض سیفی
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع زرین مزین گردید

بعون خالق کن فکان بفضل خلاق زمین و زمان
عروض سیفی
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع آن مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة
واهل بیته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب
از کتب عروض مباحثه کرده می شد و بهر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا دلیلی
عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل تماما در هیچ کتاب این فن از تصنیفات
عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید والکتابة قید خواسته شد
که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود **نظم** که دران بهر هر
سخن باشد ٭ گرچه متن است شرح فن باشد ٭ التماس از مستفیدان آنست
که چون ازین مائده فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق

فصل در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است
و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل
قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد ازان که

سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از انکه سخن موزون
بی معنی را شعر نگویند و قافیه و اشتباه شد گفته شد از ان که سخن موزون دال بر معنی بی قافیه
را نیز شعر نگویند و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد اگر کلامی موزون واقع
شود و قایل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن
و حدیث رسول صلی الله علیه وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد قوله تعالی جل جلاله
ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ + ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ + و قوله صلی الله علیه وسلم الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلا واقع
شده است و در حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + اما چون قایل
قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست
و ابو الحسن اخفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی
شعر چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما این بر تقدیریست که شاعر مشتق بود از
شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که
مصدر است معنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از ان جهة شاعر گویند که
او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد
و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود
صلوة الله علیه و میگویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده و شعر عربی که بآدم نسبت
می کنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در انوقت که قابیل هابیل را کشت
و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی
که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است صلوات الله علیه
و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت اولش
اینست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + نام بهرام مرا و کنیتم بوجبله +

و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته است و سغد موضعی از سمرقند است
و قصیدش اینست شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ❊ چون ندارد یار بی یار چگونه رودا
و بعضی گفته اند که اول کسیکه در فارسی قصیده گفته است و بنیاد تازهی کرده رودکی بوده است
و مطلع قصیده مع چند شعرش اینست نظم قصیده یاد خوبی مولیان آید همی ❊ بوی یار
مهربان آید همی ❊ شاه سرو است بخارا بوستان ❊ سرو سوی بوستان آید همی ❊ شاه
ماه است بخارا آسمان ❊ ماه سوی آسمان آید همی ❊ ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه زی تو شادمان آید همی **فصل** در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن
چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت و نقصان آن
بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در باب
شعر دخل می کند خواه بگفتن شعر خواه بشناختن آن بر او لازم باشد که عروض بداند و بدانکه
استخراج علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده است و چنین میگویند که خلیل بن احمد
روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبهٔ قصاری شنید و چون آن صوتی بود بتعادت
و ایقاعی متناسب گفت والله لیظهرن من هذا شیٔ یعنی سوگند بخدای که ظاهر میشود ازین صوت
چیزی و او را منشاء استخراج علم عروض همان صوت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال
بسیار است بعضی می گویند که خلیل بن احمد در مکهٔ مبارک زادها الله تعالی شرفا بود که باین علم
ملهم شد و یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک و بعضی گویند عروض
بمعنی طرف است و چون این علم طرفیست بعضی از علوم بود آنرا عروض نام کردند و بعضی میگویند
که در ترکیب این سه حرف که عین و را و ضاد است معنی کشف و ظهور است و چون باین علم
ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم را عروض نام نهادند و بعضی
میگویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بمقصد
میتوان رسید این علم نیز طریق معرفت شعر سقیم و مستقیم است و بدانستن او بکلام موزون و ناموزون

می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض بمعنی میغ و ابر است
و چنانکه از ابر آنچه از وی پیدا میشود نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابهت
این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض می گفتند چنانکه بعد ازین
معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر نامیدند چراکه آن
جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض
آن بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را
ازان جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بران عرض میکنند تا موزون
از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را **فصل** در بیان
موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامی ست بمیزان
بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند و در اصطلاح
عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند
بر وجهی که هر مقداری ازان برابر باشد در وزن با جزای آن بحر که این بیت دران
بحر است و مناسبت معنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف
و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی
زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلاً لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که بتلفظ
در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد
در تقطیع اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین بتفصیل بیان
کرده خواهد شد و سبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب میشاید که حروف مصراعی زیاده باشد از مصراع
با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه شعر نشست بر در اهل کرم مجلس خاص بود خوان سه خوان دو
خوان خواست خوان چه خوان که توانه مصراع اول بیست و دو حرف است و مصراع دوم سی و سه حرف

و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر بنویسند تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر یکسان باشند و
التباس نشود **فصل** در بیان حرفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از انجمله یکی الفی است که از اشباع
فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند
اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اامد فعلن اایند فعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه واو
حاصل شود همچو واو و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک
دوم ساکن بدین صورت واو و فعلان طاووس فعلان و دیگر یائی است که از اشباع کسره حاصل
شود چنانکه کسره میم بیدل را کشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود
بدین صورت مینی بیدل مفاعیلن و این یا را یای لطفی گویند و لطف در لغت شکم است همچنین در بعضی
از الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له
و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشدد است همچو خرّم و فرّخ که بر وزن فعلن است
و در تقطیع آن را دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدین صورت خرّم فعلن فرّخ فعلن
فصل در بیان الف و واو و ها و یای مکتوبه غیر ملفوظه اما الف الف وصل است وقتی که در میان
مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهت او را
الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل میشود در تلفظ چنانکه شعر
روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد ٭ و در تقطیع این الف نوشته نشود و بدین صورت نویسند ٭ روز
سیفی فاعلاتن سیهز کا فعلاتن کل مشکی فعلاتن نت شد فعلن ٭ و اگر الف ملفوظ شود
ساقط نشود در تقطیع چنانکه شعر بود فریاد سیفی در غمت از وحشت تنهائی ٭ تقطیعش ٭
بود فر یا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از وح مفاعیلن شتتنهائی مفاعیلن ٭ اما واو
بر سه نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچون دل و
جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل واو عطف یعنی حرف پیش
از و ضمه ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمیشود چنانکه شعر دل و دلدار و صبر و طاقت و کو

و در تقطیع نوشته نمیشود بدینصورت دل دلدا فعلاتن رصبر طامفاعلن قتت کو فعلن •• واگر واو ملفوظ نشود ساقط در تقطیع چنانکه گل دل می باید و دیدار یار •• تقطیعش • گل دل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن دار یار فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن واوی است که دلالت میکند برآنکه ما قبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو و مثل آن است که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه همچو تو کو در دو سرا دیگری •• و در تقطیع نمیشود بدینصورت همچت کو مستفعلن در دو سرا مستفعلن دیگری فاعلن •• واگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه دیگری در دو سرا کو مثل تو •• تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن •• دیگر واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خای مفتوح است اما فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و اینچنین واو را واو اشمام ضمه میگویند چنانکه خواب و خور خواجه من خوش بود •• و در تقطیع نوشته نمیشود بدینصورت خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن •• واما های بیان حرکت و آن هائی است که بآخر کلمه میآید تا دلالت کند برآنکه ما قبل او متحرک است آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه گریه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه •• کی گوید مفاعیلن چی گوید مفاعیلن •• واگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدینصورت گریئی من مفتعلن خندئی او مفتعلن واگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته •• تقطیعش غنچه پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن •• ها می بسته در برابر نون فعلن است و گاه باشد این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه خنده چه کنی بگریه من •• تقطیعش خند چه مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن •• واما یای ساکن که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

بیت سیفی از عشق او جدا منشین * و در تقطیع نوشته نشود بدینصورت سیف از عشق
فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین فعلات * و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند
و میگویند که حرکت الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع را چنین تقطیع کرده میشود
که سیفی ز عشق فاعلاتن و مقتضی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته‌اند که مثال
یای مکتوب غیر ملفوظ وکی وجی است اگر یا نوشتند و هیچ مثال دیگر نیاورده‌اند اگر درینصورت یا
افتادی بایستی که مثال دیگر آوردندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمثالی
که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتند چه تفاوت میکنند که بعد از یا الف
وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی همچنانکه گفتی احمد روا است که بر وزن فاعلاتن باشد
گفتی جعفر را بود که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ
شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه بیت سیفی از دعاگو یا مجو آزار او * تقطیعش
سیفی فاعلاتن از دعا گو فاعلاتن یا مجو آ فاعلاتن زار او فاعلن **فصل** در بیان نون
ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا بحال ساکن
معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف
ساکن ما قبل مفتوح و یاء ساکن ما قبل مکسور است همچو نون چون و جان و چین اگر در میان مصراع
واقع شود ساقط شود در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن
باشد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در
آخر مصراع واقع شود و در حساب حرف ساکن باشد چنانکه بیت ای قد دلجوی تو سرو روان *
تقطیعش ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن وی روان فاعلات نون روان در
برابر تا فاعلات است و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و نور و عید و یا دوم نون
باشد و اول حرف مد نباشد همچو امن و عون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن
در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود و امن جو و شکر گو همه بر وزن

فاعلن باشد چرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نشود مگر الف و نون که هر دو
بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع شوند هر دو
دو ساکن باشند چنانکه گوئی یار و ملک امن و جای شکر همه بر وزن فاعلات باشند و اگر بعد از حرف
مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و گوشت و گشتاسپ و مانند آن و در میان مصراع
باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود
در تقطیع چنانکه ع کارد بر کش گوشت بر گشتاسپ را + تقطیعش کار بر کش فاعلاتن
گوشت بر گش فاعلاتن تاسپ را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن
متحرک شوند چنانکه ع رزم شود کارد چو بزم شود گوشت کرد + تقطیعش رزم شود مفتعلن
کارد چو مفتعلن بزم شود مفتعلن گوشت کو مفتعلن + اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن
آخرین ساقط شود در تقطیع چرا که در اوزان شعر بیش از دو ساکن جمع نشوند چنانکه ع یا چو سینی
تو جای شمع هم اسپ گر بیست + تقطیعش یا چو سینی فاعلاتن بت ای شم فعلاتن ع هم اسپ فعلاتن
گر بیس فعلان **فصل** در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان
و ارکان مرکب اند از اصول و اصول که ارکان از آن مرکب است منحصر اند در سه چیز سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو
حرفی را گویند که اول متحرک باشد و دوم ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را
گویند که هر دو متحرک باشد همچو لک اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک
متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل
گران و وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو
حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو علی و نعم هر دو متحرک او بهم پیوسته بود
وتد مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن
در لغت پیوستن بهم چیزی با چیزی بود و وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک

بود دو حرف میانه ساکن همچو راس و چون هر دو متحرکها از هم جدا بوده‌اند مفروق گفته‌اند که فرق در لغت
جدا کردن است و فاصله نیز دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری و فاصلهٔ صغری کلمهٔ
چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل بتنوین و فاصلهٔ کبری
کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکة بتنوین و چون صغری
در لغت خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن
مناسب است و ابراهیم بن عبدالرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بدله با ولی النقطه
و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله میگوید بضاد با النقطه بجهت آنکه یک حرف زیاده است از فاصله و فضل
لغت افزون آمدن بود و این جماعت میگویند که هر دو را فاضله گویند بضاد با النقطه اول را بصغری و
دوم را بکبری قید کنند همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول شش گانه
و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل
و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال مجموع این
شش اصل بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبل سمکة و در فارسی هر که باشد از این دو کس
ز سر کوی وفا قدمی نگذری ٭ جز رخ اهل صفا بکسی ننگری ٭ بتقدیم وتد مفروق با وتد
مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از آنجهت بیت گویند که
بیت در لغت خانه است و بیت شعر را ببیت شعر تشبیه کرده‌اند یعنی خانه که از موی و پلاس
بود و ابوالعلا معری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است ؎ احسن ما یظهر فی التبییر
رونقه ٭ بیت من الشعر و بیت من الشعر ٭ یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر می‌شود
یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار
است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت
و اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسا بیت
که بهتر است از خانهٔ زر و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه را وضع و شکلی مخصوص

مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغیری یابد خانه برحال خود نمی ماند بیت نیز وضعی مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغیر می یابد نا موزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه ابتدائی است که از انجا در می آیند و انتهائی ست که تا آنجا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات صوریه در خانه نشیمن خود ساخته جلوه گری میباشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارات جلوه گر اند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری هست صاحب بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی هست و چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانه عربان صحرا نشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه دو حرفی لسبب کمی حرف ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر هست از کلمه چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدا میان دو دامن خیمه است و نیز فاصله بضاد بانقطه در لغت پلاسی بود که خانه تا و پوشانند پس فاصله بمعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزء اعظم خانه فصل در بیان ارکان اصلی بحور بدانکه ارکانی که بحور از آن مرکب است منحصر است در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات لیکن تا و از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که فعولن فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود و پوشیده نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فعو بر وزن فاعلن باشد یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک از این دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی

چون شود ترکیب این ارکان بهم
هشت وزن آید برون نی بیش و کم
فاعلن مستفعلن شد بعد از آن
فاعلاتن با مفاعیلن بدان
پس فعولن با مفاعیلن نهید
هفتمین متفاعلن وافر شمار
ساز مفعولات را هشتم بنام
با تو گفتم اصل اوزان السلام

دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر
وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن بر مفا مقدم سازی عیلن
مفا گویی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن بر مستف مقدم سازی و علن مستف گویی بر وزن مفاعیلن
باشد و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب وا نهاده از وتد مفروق و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد یعنی او را از لام جدا نویسند با این صورت
مستفع لن تا معلوم شود که مس سبب خفیف است و تفع وتد مفروق است و لن سبب
خفیف و نیز این که تفع این مستفع لن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق آمد
همچنانکه بحور دائره مشتبه را از یکدیگر جدا کرده شود و ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یک
ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن است
مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود
یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن بر مفا مقدم سازی علتن مفا
گویی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گویی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک ازین دو رکن
مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب
خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و
لاتن فاع گویی بر وزن مفعولا باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گویی بر وزن فاعلاتن
باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می‌باشد و عین او را از لام جدا نویسند تا معلوم شود
که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب وا نهاده از
وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این تقدیر فاعلاتن
مرادف مفاعیلن و مستفعلن می‌شود و در هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان

قوله چرا که مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است چنانکه گذشت ۱۲ منه

ارکان را که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افاعیل
و امثال و اجزا و ارکان و موازین و اوزان عروضی میخوانند و اصول اوزان عروضی
هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نبوده است فصل در بیان عدد بحور بدانکه
بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید
بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط
و وافر و کامل خاصه عرب است با بعضی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان در آن بحور شعر
کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند با طبع مطبوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگر چه موزون باشد
چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحور کرده شود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصه
عجم است که عرب در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده
بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم فصل در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزا
آن بدانکه اکثر برآنند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و هر
بیت را مصراع از آن سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره
بود از در و طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در و طبقه آنست که چنانکه
از در و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون
هر دو را بهم فراز کنند یک در باشند از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند
بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول
مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع
دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض
در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند یعنی صدر اول بیت و یعنی ابتدا آغاز
و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرق

باشد میان نام این دو رکن اگرچه همچنان نیز می باشد که عکس این کرده‌اند و اول بیت را
ابتدا گفته‌اند و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بیت است
که عروض در لغت ستون خیمه است چنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز
برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد مصراع با تمام نشود و معلوم نگردد که بیت از کدام بحر
است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بیت آنست که ضرب در لغت یکی از نوع
و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است در آنکه هر دو آخر مصراع اند و نیز او آخر ابیات
مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه و در همه حشو در لغت آگین بالش است این اجزای میان را
حشو گفتن مناسب است فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم باشد و غیر سالم باشد رکن
سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادة و نقصان و رکن غیر
سالم آنست که در وی تغیری واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی اما زیادت
چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیادت سازی مفاعیلان گوئی اما نقصان
چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغیر که
در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت
از اصل دور افتادن است چنانکه سهم را زحف گویند تیر را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که
چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع
نه زحف بلفظ مفرد فصل در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان
پاره از کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است
بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند انواع
چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه تشابه آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتاد در
حیرانی سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر شود
و در تردد می افتد که این چه تغیر است و این چه وزن چه بحر است سالم این بحر را ...

جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار که
با آواز خوش در سرودها می‌خوانند درین بحر است و بعضی گفته‌اند هزج گردانیدن آواز است و چون
رکن این بحر را در اول وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این عرب میکنند در صوت
و گردانیدن آواز را لیس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن
دارد و هشت بعربی ثمانیه است و سالم ازان جهت گویند که در ارکان او زحاف و تغیر واقع نیست و اصل
این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مولف گوید بیت دلا وصف میان نازک
جانا مگن گفتی [illegible] نکو گفتی چنین از میان جانا مگن گفتی [illegible] تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن میان نا مفاعیلن
زکی جانا مفاعیلن مگن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن چنین از مفاعیلن میان جا مفاعیلن
مگن گفتی مفاعیلن بحر هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان و دوبار مثالش
مولف گوید بیت بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان [illegible] مسلمانی ندیدم کجا شدای مسلمانان
تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جان و مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان
مسلمانی مفاعیلن ندیدم من مفاعیلن کجا شدای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان [illegible] تسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف است در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و نون در لن که در مفاعیلن
است الف زیاده بیاری مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ درو واقع است مسبغ گویند
[illegible] باشد یا فتح [illegible] و مسبغ گفتن این وزن ازان جهت است که عروض و ضرب او مسبغ
است و وزن تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن [illegible]
است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون
باشد قدر تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی
نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود
بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت
ز دل برون نشد [illegible] زبون شدم که بود کو رو [illegible] زبون [illegible] تقطیعش دلم

گذشت ... آید پس تقطیعش چنین باشد مفعول بجوشاند مفاعیلن جانان مفعول کمی آید مفاعیلن
بیداد مفعول بجوشاند مفاعیلن وز جان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن میم
و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند چرا که عادت عروضیان
چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه بماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که
بر وزن او ست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست
که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان
تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکن را که خرب در و واقع است اخرب
گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام در
راه یابد و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم بحر هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید بیت تا چند مرا
در غم او پند توان گفت ؛ چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت تقطیعش چنین تا چند مفعو
ل مرا در غم مفاعیل او پند مفاعیل توان گفت مفاعیل چیزی که مفعول بجائی ن مفاعیل
رسد چند مفاعیل توان گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود و چون
نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند
بجهت آنکه کف در لغت نوردیدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمهٔ سباعی را
به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن
اندکی کوتاه میشود کلمهٔ سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و قصر در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب و چون از رکن
که در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و آن رکن را که قصر
در و واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه
حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو ها مکفوف

بر مفاعلن شد ز تہمت مفاعلن عمت ز دل مفاعلن بر و نشد مفاعلن ز بو نشدم مفاعلن
کہ بود کو مفاعلن ز دستت غم مفاعلن ز بو نشد مفاعلن قبض و در اصطلاح انداختن حرف
پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را کہ قبض در و واقع
است مقبوض گویند بجہت آنکہ حرف از و گرفتہ شدہ است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض
گفتن این وزن بآن جہت است کہ ہمہ ارکان او مقبوض اند و ہمچنین در رکنی اگر زحافی واقع است
آن وزن را باسم آن رکن خوانند ہمچنانکہ اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر گویند
اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن کہ تغییر در و
واقع است یا بصیغۂ اسم مفعول باشد ہمچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل ہمچو اشتر و اخرب
بحر ہزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش
بیت پری ندارد ای صنم بر و شنی چنین چنین ۞ بشر و ہد از ین لب سرکہ بود ز رعین تقطیعش
پری ندا مفاعلن ر دی صنم مفاعلن بر و شنی مفاعلن چنی چنین مفاعلان بشر و ہد مفاعلن
ازین لب سر مفاعلن کہ بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض
مسبغ است چرا کہ چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض
اند بحر ہزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چہار بار مثالش بیت سرو من دمی بنشین جانا را
گلستان کن ۞ یک دو جام می در کش دور نوش گردان کن ۞ تقطیعش سرو من فاعلن
دمی بنشی مفاعیلن جان را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن م می در کش
مفاعیلن دور نو فاعلن ش گردا کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن
است تا فاعلن بماند و آن رکن را کہ شتر در و واقع است اشتر گویند بجہت آنکہ شتر در لغت نقصان
و عیب است و چون از کلمہ حرفی از اول و حرفی از میانہ افتاد آن کلمہ نقصان پذیرفت و معیوب
شد و اینجا چہار رکن اشتر است و چہار رکن سالم بحر ہزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن
چہار بار مثالش بیت دل باز بہوش آمد جانان کہ می آید ۞ بیمار بہوش آمد و زان

مفاعیلن باقی بهمین قیاس میدان و این وزن را مسدس ازان جهت گویند که شش رکن دارد
هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش مولف گوید ع
یکی از دوری سندان تو ماییم * بیا با دو رسند بیها نماییم * تقطیع یکی از دو مفاعیلن ر سندانی مفا
تو مایم مفاعیل باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج
مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید ع دلا در عشق
رنج ما کشیدی * کرم کردی و رحمتها کشیدی * تقطیع دلا در عش مفاعیلن ق رنجی ما مفاعیلن کشیدی
فعولن باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم هزج مسدس
مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ع بتا خیز و بیار آن می خوشبوی *
که هم رنگ بود با گل خود روی * تقطیع بتا خیز مفاعیل بیارم مفاعیل نخشبوی مفاعیل باقی
بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف
محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش ع دلا از جفا کاری نگاری * جز آزار دلم
کاری نداری * تقطیع دلا از مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن * باقی بهمین قیاس
میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که
رکن آخر یکی مفاعیل و رکن آخر دیگری فعولن است بحر هزج مسدس اخرب مقبوض
مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار مثالش ع ای از شرره تو رخنه در جانها * ای درد تو مرهم
درمانها * تقطیع ای از ش مفعول رره تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن باقی بهمین قیاس میدان
اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم * هزج مسدس اخرب
مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش مولف گوید ع گفتی لب من
چو انگبین است * خود گوهره در کجای این است * تقطیع گفتی ل مفعول ب من چو ان مفاعلن گبین
است مفاعیل خود گو مفعول هر در کجا مفاعلن ی این است مفاعیل اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و حشو مقبوض و عروض و ضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

تقطیع یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترکی مجب مستفعلن باکرده است مستفعلان باقی تقطیع
بهمین نوع بدان اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد
وچون پیش از نون علن که در مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را که اذاله
در و واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است و زیاده کردن الف را بدراز
کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن
هشت بار مثالش شعر می شگفد گل بچمن بار نسیم سحری ⁂ وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری
⁂ تقطیع می شگفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن بار نسی مفتعلن می سحری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع
دان و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن
بماند مفتعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه فای فعل افتاده و لفظ مستعل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن
بنهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در و واقع است مطوی گویند از آنکه طی ثوب در لغت ته کردن
جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه بسان آنکه در میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه
جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن او
چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان شود
رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش شعر بار زند گر شوق زد عشق آب بر
خاک ما ⁂ قطع حریف مست شد و امن چاک چاک ما ⁂ تقطیع بار زدن مفتعلن گر شوق زد
مفاعلن عشق در آ مفتعلن بچاک ما مفاعلن ⁂ باقی بهمین نوع دان و خبن در اصطلاح انداختن
حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن بماند مفاعلن بجای
آن بنهند و آن چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند
و آن رکن را که خبن در و واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست که از نیمه بالای جامه
را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است و چهار رکن مخبون رجز
مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش شعر فغان کنان ز هجری بکوی

مثالش بیت تشکل دل برون کن تو داری نباشد دلبری را ٭ خواب بندیهای چشمت کم بود
جادوگری را ٭ تقطیع تشکل دل بر فاعلاتن ون کن تو دا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را
فاعلاتن باقی همین قیاس میدان رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار
مثالش بیت تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ٭ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ٭
تقطیع تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان
تسبیغ همچنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون در تن که در
فاعلاتن است الف زیاده بسازند فاعلاتان شود و فاعلیان بدو بار بجای آن نهند بسبب آنکه
تای تانیث در میان کلمه واقع نشود و در غیر تثنیه اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود و همچنین است حال فعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار
مثالش بیت شکرت را شنید اگرچه بسی مومرت ٭ مکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ٭
تقطیع شکرت فعلاتن شند گرچه فعلاتن بسی مو فعلاتن رمرت فعلاتن باقی تقطیع را همچنین
نوع دان خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفکنند
فعلاتن بماند و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که
تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن
و از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را مشعث خوانده رکن آخر را کرده اند
چنانچه خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله فرماید بیت رنگ رخسار و بر گوش و خط و خد و قد
عارض و خال بنای سمن و برگ سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت
و هلال و طرف چشمه کوثر ٭ تقطیع رنگ رخسا فاعلاتن ر و بر گو فعلاتن [illegible] فعلاتن و قد و

تو می گذرم دیده بنشسته سوی تو ام ببام و دری نگرم + تقطیع فغاکنا مفاعلن بر بحری مفتعلن تا بکوی
تو مفاعلن بنگذرم مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار
رکن مطوی رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مولف گوید بیت ساقی بعشرت کوش
در دوران گل + مگذار از کف جام تا پایان گل + تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن
دوران گل مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش
بیت نیست مرا جز تو نگارا دگری + می نکنی هیچ بحالم نظری + تقطیع نیست مرا مفتعلن جز
تو نگا مفتعلن را دگری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مخبون
مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گرد از بهار جوش هوا + فزون شود بهر دل
اندرون صفا + تقطیع کنون که گر مفاعلن د از بها مفاعلن ر جوش هوا مفاعلن + باقی بهمین نوع
بدان و میشاید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند + چنانکه می شاید که
هشت مفاعلن را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه نیست که چون یک وزن را از دو بحر
توان داشت از هر بحری که آن وزن آسان تر گرفته میشود از آن بحر داشتن اولی است و
نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آنکه از مستفعلن گیرند از این جهت
مثمن این وزن را در هزج آورده اند و مسدس هزج را در رجز بحر رمل سالم این بحر را از آن
جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را دیدی در میان
دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد گوئیا که اوتاد را باسباب بافته اند چنانکه حصیر را
بریسمان ها می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع
است پس ازین جهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند
و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن
اول او پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی
هست پس باین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است

فعلاتن ز صبا او فعلاتن لبتی سر فعلاتن به بهار و فعلاتن بسمن بر فعلاتن ❊ شفقو گو فعلاتن که شما مو
فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی و گلزا فعلاتن ر شبستن فعلاتن تنها او فعلاتن طرفی حیش فعلاتن می گو ثمر
فعلاتن رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار شمالش مولف گوید ؎
هر کجا بینم مهی با عاشق خود مهربان ❊ افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان تقطیع هر کجا بی فاعلاتن
نم مهی با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مهربان فاعلات باقی تقطیع را برین قیاس دان و قصر
همچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک
آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان
بجای آن نهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار شمالش گوید ؎ هر کرا بینم سخن با او ز
هر جا بیکنم ❊ تا کنند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ❊ تقطیع هر کرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن
او ز هر جا فاعلاتن بیکنم فاعلن ❊ باقی تقطیع بهمین قیاس حذف همچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف
است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند بجهت آنکه
چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ با تنوین و چون فاعلن
را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات
باشد و رکن آخر دیگری فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثمن مشکول
سالم الضرب و العروض فعلات فاعلاتن چهار بار شمالش ؎ قدری بخند و از رخ قمری ما
مارا ❊ سخنی بگوی و از شکری نمای مارا ❊ تقطیع قدر بی فعلات خند از رخ فاعلاتن
قمری فعلات مای مارا فاعلاتن ❊ باقی تقطیع برین قیاس و شکل اجتماع خبن و کف
است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف نون او فعلات بماند لهذا آن رکن را که شکل
در و واقع است مشکول گویند بجهت آنکه شکل در لغت دست و پای بشکیل بستن

مشکل بفتح شین بالنقطه و سکون قاف و شکل بکسر شین بمعنی رسمانی که بر دست و پای ستور بندند ۱۲ غیاث

است و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن صوت که بیش ازین بود نماند
همچنانکه بسبب اینقدر تبدیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند اینجا چهار رکن مشکول است و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت
منم و خیال بازی شب و روز با جوانان ٭ ز خط خوش تو باخود رقم خیال خوانان ٭ تقطیعش
منم و خـ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان باقی تقطیع
برین قیاس و اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان دو بار مثالش بیت روزگاریست که در خاطرم آشوب فلان بسته
روزگارم چو سر زلف پریشان از اوست ٭ تقطیعش روزگاری فاعلاتن ست که در خا فعلاتن
طرم آشو فعلاتن ب فلانست فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم آورده و حشو ها
مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مثالش مؤلف گوید بیت چاره هجر تو سازم بوصال دگران ٭ آه تا چند کشم بی تو ملال دگران ٭
تقطیعش چاره هج فاعلاتن ر تو سازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین
قیاس چون فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات بماند رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت گرچه مقصود بلای دل و دین ست مرا
هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا ٭ تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دین فعلاتن
ست مرا فعلن باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن شود رمل مثمن
مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت
ساخت برگ طرب عیش مهیا نرگس ٭ تا کشد باده بیاد ساغر صهبا نرگس ٭ تقطیعش
ساخت برگی فاعلاتن طرب عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن باقی تقطیع برین قیاس
و قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند

از وتد مجموع او که علامت حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود نقل کنند بالفظ با تنوین چنانکه گذشت و در حذف فاعلاتن و آن رکن را که قطع در رو واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن حرفی از وتد کمیج است بریدن می باشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود در رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ۞ دو بار مثالش مولف گوید ع پیش از ین گرچه بسی بیت رخ گل میدیدیم ۞ چون گل روی تو دیدیم از دل ببریدیم ۞ تقطیع بیت نخستین گر فاعلاتن چه بسی بیت فعلاتن رخ گلی فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع برین قیاس و این فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند وزن مگر آنکه یکی را رکن آخر او فعلاتن باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلن و دیگری را فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود در رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مثالش ع ای نگارین روی دلبران ما ۞ در رخ فلکن پنهان جو اندر جان ما ۞ تقطیع ای نگارین فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن ران مائی فاعلاتن ۞ باقی تقطیع برین قیاس در رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۞ دو بار مثالش مولف گوید معما بنام سهراب ع نالث او دید سیفی در شراب ۞ از ثلث همی نماید اجتناب ۞ تقطیعش نالث او فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم در رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید ع گفت زاهد از بهشتم ده خبر ۞ گفتمش رو یار نام ده مبر ۞ تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب محذوف است در رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات ۞ دو بار مثالش ع شکرین لعل تو کان نمکست ۞ گر چه شکر نه مکان نمک است ۞ تقطیعش شکری لع فاعلاتن لتو کانی فعلاتن

قطع بفتح قاف و سکون طا بی نقطه و عین بی نقطه ۱۲ رحمة الله

سهراب ... دید سیفی در شراب ... از ثلث همی نماید اجتناب ... او که همیشه در تجنب است ...

تکسیت فعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر وابتدا سالم هست وحشو مخبون وعروض وضرب
مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دوبار
مثالش ـــ گر سخن زان لب چون نوش شود بسته ز خنده فراموش شود تقطیعش گر
سخن زا فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض وضرب مخبون
محذوف هست رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار مثال
ش ـــ مردمی نرگس او میداند جادوی غمزه او میخواند تقطیعش مردمی نر فاعلاتن گس او
می فعلاتن داند فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض وضرب مقطوع رمل مسدس
مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش ـــ ای که روی تو حیات
جانست دیده جایت شده جای نشست تقطیع ای که روی فاعلاتن تو حیاتی فعلاتن جانست
فعلان واینجا عروض وضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان فک بحور گذشته چون
هریک از مفاعیلن ومستفعلن وفاعلاتن مرکب هست از وتد مجموع ودو سبب خفیف پس حروف
وحرکات وسکنات اصل این سه بحر که هزج ورجز ورمل هست برابر باشد چنانکه یک مصراع هر بحر
وبیست وهشت حرف باشند شانزده متحرک ودوازده ساکن پس اگر این بیست وهشت حرف
را بر خط دائره نویسی واز وتد مجموع آغاز کنی وبر سبب خفیف دوم تمام سازی وگوئی که
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد واگر مفا گذاری واز عیلن آغاز کنی و
بر مفا تمام سازی وگوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار بار مستفعلن شود
که اصل بحر رجز است واگر مفاعی را گذاری واز لن آغاز کنی وبر مفاعی تمام سازی
وگوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار فاعلاتن شود
که اصل بحر رمل است وآنکه میگویند که این سه بحر از یک دائره بیرون
می آید باین معنی است که بیان کرده شد واین بیرون آمدن را فک وتفکیک
بحور گویند وتفکیک در لغت از هم کشادن است وصورتش دائره اینست

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم حسین بیت سیفی
پری وشی که تو دیوانه از وی خواهی سحر تو شود چیز دعا مگو تقطیعش سیفی پری مفعول ری وشیک
فاعلات تو دیوان مفاعیل تی از و فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس عین از فاعلاتن را نون حذف کنند
فاعلا شود فاع لن بجای او نهند چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش بیت گران طره هست مشک بجا چون نهاد بوی
وران چهره هست ماه چراو کشید روی تقطیعش گران طره مفاعیل هست مشک فاعلات بجا چون مفاعیل
داد بوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشند وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لن
مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت
ای نازنین که ماه منی امشب رحمی بکن چو شاه منی امشب تقطیعش ای ناز مفعول
نین که ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی بکن مفعول چو شاه فاعلات منی امشب
مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشند وزن او چنین
بود که مفعول فاعلات فعولن چون لن مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در
بحر هزج بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش بیت بالبت
چه بی طالعم باده نزد جان چه بود بار رخت چه سه نگرم بنده پیش خان چه بود تقطیعش
بالبت فاعلات ی طالعم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن برین قیاس باقی را فهم
کنی اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت تکرار و
اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن
چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان این
هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس چنانکه دانستی که اصل

منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو
بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیندازند و جزء بفتح جیم و سکون زاء با نقطه در لغت بریدن است
مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش بیت وقت است
وان القدر که بتوانی ۞ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ۞ تقطیعش وقت را
فاعلات نیست وان مفعولن القدر که فاعلات بتوانی مفعولن ۞ باقی را برین قیاس فهم کنند
چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار
رکن مقطوع بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش بیت ز دور نیست
بسیر نظر بروی تو ما را ۞ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را ۞ تقطیعش ز دور نی
مفاعلن ستم بسیر فعلاتن نظر بر و مفاعلن یتما را فعلاتن چه دولتس مفاعلن تتعالل فعلاتن اهز
قدی مفاعلن تقبارا فعلاتن ۞ اصل این بحر مستفع لن فاعلاتن است چهار بار اما چون
مس تفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث
در لغت از بیخ برکندن است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است
از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف
بآنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو
فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد در اسم بحر خفیف و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون
آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در
اسم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد
مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت که هم
که سوخت ز عشقت چراغ جان بنشست آن ۞ غبار کز نور سد نور دیدگان نشست آن ۞ تقطیعش
که هم کسو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جان مفاعلن بنشستان فعلیان ۞ قیاس دیگر

ازین بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش مولف
گوید بیت زلبس که دور ز تو در جان ناتوان منست هلاک من طلبد هر که مهربان منست تقطیع
زلبس که دو مفاعلن ر ز تو در جا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات قیاس گیر تقطیع ازین
بباقی شعر چون فعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث
مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
مولف گوید بیت شفا چو در قدمی نیست مبتلای ترا برون خرام که دردی مباد پای ترا
تقطیع شفا چو در مفاعلن قدمی نیس فعلاتن ت مبتلا مفاعلن ی ترا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین
بباقی شعر چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث
مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مولف
گوید بیت اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری بدین خوشم که ندارد بدیگری یاری
تقطیع اگرچه یا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن ست رسم دل مفاعلن داری فعلن قیاس گیر تقطیع ازین
بباقی شعر و چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش
مولف گوید بیت چه گوییم از سر مستی لست بی بالست هیچ از سخن باکم الست
تقطیع چه گوییم ز مفاعلن سر مستی فعلاتن لست بی مفاعلن بالست فعلان هیچ ز مفاعلن
سخن با فعلاتن کما بی مفاعلن الست فعلان و چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود
چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار
مثالش مولف گوید مصرع با غم رستم بیت دل کز خوبان همه غم دیده است چه پسندیده
است تقطیع دل کز خو مفتعلن با همه غم مفتعلن دیده ست فاعلات
باقی تقطیع چنین است و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است لهذا تا دو بار

چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات را که طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه
گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را ازان جهت
سریع گویند که سریع در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد زود تر گفته میشود پس
باین مناسبت این بحر را سریع گفتند سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مولف
گوید مصرع با صنم با سمن بیت کی بود آن دم که بزم طرب ... کشد آن دلربا تقطیع کی بود آ
مفتعلن دم که بز مفتعلن ... فاعلن باقی تقطیع همین نوع بدان چون مفعولات را طی و کشف
کنند فاعلن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف است بحر جدید
مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش بیت چو قدت اگرچه صنوبر کشد سری
نبود چون قد سروت صنوبری تقطیع چو قدت اگ فعلاتن رچه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن
نبود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه
هر دو گذشت بتکرار و این بحر را ازان جهت جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از
جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است ازین جهت این بحر را بحر غریب
نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است بحر قریب مکفوف
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش مولف گوید بیت خداوند جهان بخش شاه عادل
شهنشاه جوان بخت راد کامل تقطیع خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل
فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود و تفصیل لام چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور
باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل

فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را از آنجهت
قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جملهٔ بحور مستحدث است و در پیش عرب نبوده
پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف
علم عروض کرده است او ست و این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع بحور کرده بود
بعد بیست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع قربی داشت از آنجهت
این بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش
بیت تا طبع رهی برقرار باشد ٭ مداح در شهریار باشد ٭ تقطیعش تا طبع مفعول رهی
برق مفاعیل رار باشد فاعلاتن مداح مفعول دری شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و چون
مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد
وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که
مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف سالم مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت
ای صبا بوسه زن زمین در او را ٭ و ز نسیم لب چو شکر او را ٭ تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن
سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن و ز نسیم فاعلاتن لبی چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن اصل
این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن
را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی
ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر
عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را از آن
خفیف گویند که سبکترین بحرها ست و وزن او چرا که در هر رکنی او دو سبب خفیف محیط است و تو
و باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین بحرها است باین معنی که نامهای بحور راز
که حروف بسیار دارد در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست در این بحر بیشتر ان آورده ٭ چنانکه گفته اند

بیت خواجه عبدالرحمن را در کتابت ❊ هیچ عبدالحمید ابن العمید ❊ تقطیعش خواجه عبد رفاعلاتن
رحمان را مستفعلن در کتابت فاعلاتن هیچ عبدل فاعلاتن حمید ابن مفاعلن نل عمید است فاعلیان
خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات ❊ دو بار مثالش بیت ماه رویا چون
من بشتاب ❊ کشتن عاشقان که دید صواب ❊ تقطیعش ماه رویا فاعلاتن چون من مفاعلن
مشتاب فعلات ❊ باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه
گذشت بتکرار خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف
گوید بیت گفتمش چیست بی تو چاره ما ❊ رفت در قهر و گفت مرگ بلا ❊ تقطیعش گفتمش چی
فاعلاتن ست بی تو چا مفاعلن ره ما فعلن ❊ باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند
فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون
عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت با تو کی درد ما توان گفتن ❊ این سخن را کجا توان گفتن
❊ تقطیعش با تو کی در فاعلاتن د ما توا مفاعلن ن گفتن فعلن باقی بدین قیاس بدان و چون فاعلاتن
را خبن و قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن
مفاعلن فعلان دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم داود بیت از طبائع هر آنچه موجود است آدمی
زان نهایه مقصود است ❊ تقطیعش از طبائع فاعلاتن هر آنچه مو مفاعلن جود است فعلان آدمی زا
فاعلاتن ن نهای مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت
بتکرار فصل در بیان فک بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشند یعنی هر یکی از آنها شش رکن باشند از یک دائره
بیرون می آیند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات که بحر سریع است از خط دائره نویسی و از فعلن دوم آغاز کنی و بر
اول تمام سازی و گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مس او تمام
سازی و گویی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر
از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف او تمام سازی و گویی که علن مفعولات مستفع لن مستف بر وزن

واین دائره را مشتبه گویند یعنی بهم ماننده از انجهت که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در
بحر خفیف و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکب
از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق
و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر اوست مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی
این دائره را وتد نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین بحر مشاکل مکفوف
مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت یار غمش شده ام در شب دیجور ز ان
سبب که نشد روز محن دور تقطیعش یار غمش فاعلات دام در شب مفاعیل ب دیجور مفاعیل
ز سببی که فاعلات نشد روز مفاعیل محن دور مفاعیل و اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
است دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود و بضم آخر هر دو
چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود و بسکون لام چنانکه گذشت در بحر
هزج و این بحر را از انجهت مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ
هر دو یکی است و اختلاف با آنست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب مؤخر
است از هر دو و مشاکله در لغت مشابهت است و موافق و این بحر نیز از بحور مستحدث است بحر متقارب
مثمن سالم این بحر را از انجهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی را
سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را
از انجهت متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب
خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش بیت اگر سرو من در چمن جا بگیرد
عجب باشد ار سرو بالا بگیرد تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیر د
فعولن باقی تقطیع بدین قیاس متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار
مثالش موافق گوید بیت مرا گشت آن مه بهجران نمود * ز هم گم خبر بود و از نیم
بنیاد تقطیعش مرا گش فعولن تا امه فعولن بهجران فعولن نمود فعول باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن

راقصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب که لام است ساکن
سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف
فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مؤلف گوید بیت چو آیم بکویت مکن عیب من ٭ که بی اختیارم
درین آمدن ٭ تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن مکن عی فعولن ب من فعل باقی تقطیع برین قیاس
چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن نهند
که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هرجا که تفاوت نباشد میان
این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگری فعل از اجتماع این دو وزن نهایت ناخوش
نشود متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چار بار مثالش بیت آشوب جهانی شوخ جهانی ٭ بی اعتقادی
نامهربانی ٭ تقطیعش آشو فعلن ب جهانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن باقی تقطیع برین قیاس ثلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فا فعولن است عولن بماند فعلن بجای آن نهند بجهت افتادن فا و آن
رکن را که ثلم در و واقع است اثلم گویند و چون فعلن را از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار
رکن سالم متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش بیت گرم بجوانی درهم برآید دل
حزین را بجای جانی ٭ تقطیع کرم بـ فعول جوانی فعلن درهم بـ فعول ر انی فعلن ٭ باقی تقطیع برین
قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا
چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه
عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید مثالش بیت زهی دو چشمت بجون مردم کشاده تیر و
کشیده خنجر ٭ زهی چو ماهت صباح دولت خوابت سیاهت شب معنبر ٭ تقطیع زهی د فعول چشمت
فعلن بجون فعول مردم فعلن کشاد فعول تیرو فعلن کشیده فعول خنجر فعلن باقی تقطیع برین قیاس
متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت زد و رو جدائی خیالم ٭ که از زندگانی
بجانم ٭ تقطیع ز دو فعولن جدائی فعولن خیالم فعولن که از زن فعولن دگانی فعولن
بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول

واگر عروض وضرب این مسدس محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک
مثمن سالم این بحر را ازان جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است او تدارک در لغت
دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست بحرها که
خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل
او فاعلن است هشت بار مثالش بیت حسن لطف ترا بنده شد مهر و مه ٭ خط و خال ترا شاه
چون خاک ره ٭ تقطیع حسن لطف فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن باقی زینسان
میدان دیگر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت چو رخت
بنود گل باغ ارم ٭ چو قدت بنود قد سرو چمن ٭ تقطیعش چو رخت فعلن بنود فعلن گل با فعلن
غ ارم فعلن باقی زینسان چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل
اینجا همه ارکان مخبون اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش
بیت هر دم پیشت دارم زاری ٭ گر غم تا کی زارم داری ٭ تقطیع هر دم فعلن پیشت فعلن
دارم فعلن زاری فعلن باقی زینسان میدان چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که علن
است حرف ساکن را بیندازند که نون است و متحرک پیش از وی را که لام است ساکن سازند فاعل
بشود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن بنهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت
الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه روایتست که گفت در راه شام با حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری میگذشتیم ترسای ناقوس
میزد چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید چند بیت در شان
فنای دنیا خواندند و اول ابیات اینست بیت حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا صدقا صدقا صدقا ٭
پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک مثمن مخبون مقطوع
فاعلن فعل چهار بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مزن ٭ تقطیع
سنبلی فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل ٭ لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل

چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعلن شود و بکسر عین فعل یعنی بفتح عین بجای آن نهند بجهت خفت فتحه و متدارک
مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن شود شش بار
و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعلن بود شش بار **فصل** در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر
متقارب را در یک دائره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابوالحسن اخفش
ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دائره های بحور دیگر چرا که چون چهار فعولن را بر خط
دائره نویسی و از فعو آغاز کنی و برلن تمام سازی و گوئی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و
اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن فعو لن فعو لن فعو لن فعو بر وزن چهار فاعلن
باشد که بحر متدارک است و صورت دائره اینست

ابتداء متقارب | ابتداء متدارک
فعو | لن | فا | علن
دائره متفقه

و این دائره را متفقه گویند بکسر فا از انجهت که ارکان بحر این دائره متفق اند بیکدیگر یا بمعنی که همه خماسی
اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این را دائره مشتبه نامیده اند **بحر طویل سالم** این بحر را
از انجهت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر عربست چرا که یک
بیت او چهل و هشت حرفست و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمی رسد و بیانش اینست که خلیل ابن احمد
هر یکی ازین یازده بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف
دو وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب

بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگر چه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار
رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو آید و مجزو بیتی را
گویند که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر متقارب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو
آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او مخبون می آید پس چون مخبون باشد عروض و ضرب
او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف ماند و بعضی گفته اند این بحر را از انجهت طویل گویند که مجزو نیاید
و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که طویل از ان گویند این بحر را که در
ارکان او اوتاد مقدم مکرر بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن
است چهار بار مثالش بیت ولا رام ما را اگر بوعده وفا کرده بنوعی دهی کاختلی بجا بودی
تقطیع ولا را فعولن مما را اگر مفاعیلن بوعده فعولن وفا کرده مفاعیلن بنوعی فعولن دهی کا
مفاعیلن تسلی فعولن بجا بودی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار
بحر عریض مقلوب طویل نامیده اند بحر مدید مثمن سالم این بحر را از انجهت مدید گویند که در دو
کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دائره معلوم خواهد شد
و بعضی گفته اند که این بحر را از انجهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده
است فا در اول رکن و تن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده
شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای دل بر درد را لعل تو درمان
شده خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده تقطیع ای دل بر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو
درمان فاعلاتن شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید لطیف تر است از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند چنین
گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید مثالش بیت از میان جمع بنشین تا توان یک سر
مو زان نشان باز دهن زین سخن هیچ مگو تقطیع از میان جم فاعلاتن ع بنش فعلن تا توا فاعلاتن یک سر
مو فعلن و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند بحر
بسیط مثمن سالم این بحر را از انجهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیده است و در اول

هر رکن سباعی او دو سبب خفیف کمتر است پس شش خماسی را دو سبب خماسی را یک سبب و اصل این بحر
مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای باد صبا لطف تو شادانم و زنگ دیجور تو بر خاطرم چون ...
نک ... ای باد صبا مستفعلن ... فاعلن شادان و مستفعلن می فلک فاعلن بحری ... مستفعلن
خاطرم فاعلن چو پر چرا مستفعلن ... فاعلن فصل در بیان فک سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر که طویل
و مدید و بسیط است از یک دائره بیرون می آید چرا که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دائره نویسی و از فعولن
آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی گوئی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن
آغاز کنی و بر فعو تمام سازی گوئی که لن مفاعی لن فعو لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن باشد و مدید بحر
مدید است و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی گوئی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن
مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت دائره اینست

دائره مختلفه — ابتدا بسیط

و این دائره را مختلفه گویند بکسر لام از انجهت که ارکان بحر را در این دائره مختلف اند خماسی و سباعی و بعضی گفته اند چون ارکان سباعی این بحر مختلف بودند این دائره را مختلفه نامیده اند بفتح لام

بحر وافر مثمن سالم

و این بحر را از ان جهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک
و وفور بضم واو و ضم فا در لغت بسیار شدن و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از ان گویند که اشعار عرب درین
بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش بیت چه شد صنما
که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری ۰ ز رشک صنما نمی گذری طریق وفا نمی سپری ۰ چه شد صنما مفاعلتن
که سوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن همین قیاس باقی و ان بحر کامل
مثمن سالم و این بحر را از انجهت کامل گویند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنانکه تمام آمده ا

وکامل گفت بتمامی آنست و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده او را کامل گفته اند
چرا که یک بیت تمام او مشتمل هست بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما
او تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت کامل گویند که ضرب او برنه وجه می آید
و ضرب هیچ بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن هشت بار شاملش بیت
نه دلبر زرنجم جفا گهی بغلط بکو وفا رود نه وفای وبه وصد جفا زول جفا کش ما رود تقطیع
نه دلبر زرن متفاعلن جفا گهی متفاعلن بغلط بکو متفاعلن وفا رود متفاعلن همبرین قیاس
فصل در بیان رکنی و دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دائره بیرون می آیند چرا که
چون چهار مفاعلتن را بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و گوئی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر شود و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی
علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و مؤتلفه

دائره مؤتلفه

ابتدای کامل
علتن
متفا
مفا
علتن
ابتدای بحر وافر

دائره
و این دائره را
کاملان بحر را این
است با معنی که همه
و فاصل و قوی و نحیف

است
مؤتلفه گویند بکسر لام از آنجهت
دائره را بهم الفت و مناسبت
سباعی اند مرکب از وتد مجموع
این دائره را متفقه نامیده

اند و معنی ائتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دائره که درین رساله آورده شد
دوائر یست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و یازده بحر اصل استخراج کرده اما دائره
اول مختلفه است که بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دائره را مسدس الاجزا وضع کرده است
همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل. فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و
ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بر شش بیت و چهار نوع آورده اند مجموع این
و چهار وزن از ده لفظ مرکب است یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت

دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و بضم لام سوم مفاعلن
مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که
چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در
مفاعیلن چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند
بسبب افتادن لام و آن رکن را که هتم در وی واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است و چون
فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در لغت خصی کردن است و در
اصطلاح از افتادن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن بنهند بسبب افتادن عین و لام
و آن رکن که جب در وی واقع است مجبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع
ازل و زلل در لغت باریک گوشتی ران لصف پایان زنان است و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است
و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر
بتر در لغت ... و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد
فا بماند فع بجای آن بنهند که حرف اول ابتر است و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر نهم
مفعولن اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر چنانکه دانستی
که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان
بوده است دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب گویند و دیگری را شجره اخرم اما شجره اخرب آنست که
رکن اول او مفعول بود و شجره اخرم آنکه رکن اول او مفعولن بود و شجره
اخرب بر دوازده نوع مے آید و صورتش
اینست ۱۵

و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و شجرهٔ اخرم نیز دوازده نوع می آید تفصیلش

و از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته اند که اوزان شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از شجرهٔ اخرب در تاریخ

نوشتن رساله رباعی سیفی + رساله نوشتی دلکش + کش هر که بدید شد دل و جانش
خوش + اهل دل از و چو فیضها می یابند + بنویس که هست فیض تا بخشش + تقطیعش
سیفی هیچ مفعول رسالتی مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع + کش هر که مفعول
بدید شد مفاعلن دل و جانش مفاعیلن خوش فع + اهل و مفعول از و چو فی مفاعلن فیضها
می یا مفاعیلن بند فاع + بنویس مفعول که هست فی مفاعلن ضها تا ری مفاعیلن بخشش
فع + بعضی گفته اند که اوزان رباعی بیست هزار می رسد و از انجمله این بیت که مفعول
مفاعلن فعولن فعلن و این را مثال آورده که العاشق فی هواک
ساه ساهر + تقطیعش العاش مفعول قفی هوا مفاعلن کساهن
فعولن ساهر فعلن و شک نیست این مصراع را چنین
تقطیع می توان کرد که العاش مفعول
قفی هوا مفاعلن کساهنسا
مفاعیلن هر فع +

و صلی الله
علی خیر خلقه
محمد و آله و صحابه
اجمعین فقط

تمت

لله الحمد و المنة که کتاب بلاغت و فصاحت نصاب حاوی مسائل عروض و قوافی موسوم
به عروض سیفی در مطبع فیض منبع جناب فیض مآب عالی همم معالی شیم مروت و فتوت
نامی و مشهور منشی نول کشور صاحب ساعده الله با علی المراتب شهر صفر المظفر سنه ۱۲۸۶ هجریه
موافق مئی سنه ۱۸۶۹ عیسوی منطبع گردید +

فقط